

# سرخ و سیاه

محمد رضا سهرابی

مردم خود نبوده است. اهمیت مقام او در نویسندگی بعدها آشکار شد.

از آنجا که طی این مقاله بارها به اسامی شخصیت‌های رمان و نیز وقایع اساسی آن اشاره خواهد شد، بد نیست که خواننده عزیز از خلاصه رمان آگاه شود:

ژولین سورل، قهرمان اصلی رمان، فرزند درودگری از مردم وریر<sup>۱</sup> است. در لباس روحانیت، محبوب اکثر اهالی می‌گردد؛ تا اینکه به عنوان معلم سر خانه در کاخ مسیو دورنال<sup>۲</sup> وارد خدمت می‌شود. مادام دورنال زن جذابی است که از سوی همسر خود کمترین محبتی ندیده است. وی شیفته آراستگی ژولین می‌گردد و به عشق گناه آلود او تن می‌دهد. پس از مدتی که راز آن دو بر ملا می‌گردد، مسیو دورنال، ژولین را از خانه بیرون می‌راند. چندی بعد، او در قصر توانگری نام‌آور به نام مارکی دولامول<sup>۳</sup> مشغول به کار می‌گردد. وی چنان نقش خود را استادانه بازی می‌کند که نه تنها مارکی روز به روز و هفته به هفته مقام والاتری به او می‌دهد، بلکه مایلد<sup>۴</sup>، دختر مارکی، نیز در برابر او تاب مقاومت نمی‌آورد و به دام او می‌افتد. پس از مدتی، راز این دو نیز بر ملا می‌گردد و مارکی به ناچار به ژولین پیشنهاد می‌کند که داماد او شود. مقدمات زناشویی آماده می‌گردد، ولی مادام دورنال نامه مفصلی به مارکی می‌نویسد و پرده از روی رفتار ژولین بر می‌دارد. مارکی، ژولین را از خانه بیرون می‌راند؛ و ژولین در حالی که کاملاً مأیوس و ناکام گشته است. سلاحی آتشین برمی‌دارد و به سوی شهر وریر می‌تازد و در کلیسای آن شهر، دو تیر به سوی مادام دورنال شلیک می‌کند. دادگاه او را به اعدام محکوم می‌کند و در میان اشک و ماتم مایلد، حکم اعدام درباره او اجرا می‌گردد. مادام دورنال نیز که از مرگ جان سالم به در برده بود، روزی در همان حال که فرزند خویش را به آغوش دارد، می‌میرد.

وجه تسمیه «سرخ و سیاه»

عنوان این رمان، خود یکی از نکات مهم آن است که

در ۲۷ دسامبر سال ۱۸۲۷، در شهر کوچک بانیر<sup>۱</sup> واقع در کوهستان پیرنه علیا در کشور فرانسه یک حادثه عشقی رخ می‌دهد که منجر به قتل زن جوانی می‌گردد. بنا بر گزارش مفصلی که در روزنامه گازت دتربونوا<sup>۲</sup> در همان تاریخ چاپ شد، درودگر جوانی به نام لافارگ<sup>۳</sup> دلپاخته همسر یکی از اعیان شهر می‌گردد و با او رابطه برقرار می‌کند. روابط آنان توسعه می‌یابد تا سرانجام راز آنها بر سر زبانها می‌افتد. درودگر جوان از صحنه ماجرا می‌گریزد و با برقراری پیوند مهر و دوستی با دختر دیگری، بر شایعات رسوا کننده سرپوش می‌نهد. اما دلدادۀ نخستین که هنوز به وی علاقه دارد، اسرار وی را با قربانی دوم در میان می‌نهد و از او می‌خواهد که از معشوقش کناره بگیرد. لافارگ که از این انتقامجویی زن سخت برآشفته است، به زادگاه خویش باز می‌گردد و با سلاحی آتشین وی را به قتل می‌رساند.

محاکمات قریب دو سال به طول می‌انجامد، تا سرانجام در ۲۱ مارس ۱۸۲۹ رأی دادگاه صادر می‌شود، «پنج سال زندان مجرد با اعمال شاقه».

استاندال، نویسنده رمان سرخ و سیاه، با استفاده از این واقعه و آمیختن آن با ماجرای قاتل دیگری به نام آنتوان برته<sup>۴</sup> که تقریباً در همان دوره می‌زیست، اساس سرخ و سیاه را پایه ریزی کرد.

مادی هانزی، پیل<sup>۱</sup> مشهور به استاندال، در ۱۷۸۳ در شهر گرنوبل<sup>۲</sup> فرانسه به دنیا آمد، و در ۲۳ مارس ۱۸۴۲ در گذشت. در شانزده سالگی، پس از پایان تحصیلات مقدماتی، به ارتش فرانسه پیوست. شور وطن پرستی و شوق جنگاوری او را آرام نگذاشت و به همراه سپاه ناپلئون به ایتالیا رفت و تا شکست خوردن ناپلئون در روسیه، همراه او در نبردها شرکت جست. وی، در چهل و هفت سالگی، به عنوان کنسول فرانسه در تربیست<sup>۳</sup> ساکن این شهر شد؛ و روی هم رفته تا پایان عمر ایتالیا را ترک نکرد.

جالب و شگفت آور این است که استاندال در دوران حیات خویش به عنوان یک نویسنده و داستان سرا هرگز محبوب





● همه عناصر سبک استاندال در آهنگ نگارش او نهفته است.

● شگفت این است که استاندال در دوران حیات خویش به عنوان یک نویسنده و داستان سرا هرگز محبوب مردم خود نبوده است.

نظرات و عقاید گوناگون در مورد آن ابراز شده است: آیا مقصود او از رنگ سرخ، تجسم خون، و منظورش از کلمه سیاه، ترسیم سیه روزی بشر بوده است؟ یا می‌خواسته بگوید حوادث زندگی آدمی مانند خالهای ورق بازی است که یا سرخ است و یا سیاه؟ گاهی اقبال به او روی می‌کند و برنده می‌شود و زمانی بخت از او برمی‌گردد و هر تلاشی و کوششی به خرج دهد بازنده است. و البته، این تفسیر با زندگی ذولین سورد، قهرمان کتاب، بی‌شابهت نیست.

پژوهش‌های علمی و ادبی در مورد استاندال  
رساله‌های علمی و ادبی



توجیه دیگری نیز در بین است و آن اینکه در زمان فعالیت هنری استاندال، انتخاب رنگها برای کتاب یک شیوه متداول در بین نویسندگان بوده است؛ چنانکه خود نویسنده در سال ۱۸۳۷ دست به نگارش کتابی زد که عنوان آن را صورتی و سبز نهاده بود و متأسفانه هرگز به پایان نرساند.

در جایی دیگر، در این مورد آمده است: قهرمان داستان، ژولین سورل، دهقان زاده‌ای است که علیه پستیهای جامعه قیام می‌کند و شیفته حماسه ناپلئون می‌گردد (سرخ)، اما سپس در دوران تجدید سلطنت متوجه می‌شود که در چنین جامعه‌ای جز از راه ریاکاری و تزویر نمی‌توان کار خود را پیش برد و به دولت کلیسایی (سیاه) می‌پیوندد.

در جایی دیگر می‌خوانیم، عنوان قصه را استاندال دیر انتخاب کرد و برای تفسیر این دو حرف توضیحات فراوان از رنگهای مهره‌های قمار گرفته تا نماد احزاب گوناگون سیاسی پیشنهاد گردیده است.

هنری مارتینو<sup>۱۸</sup>، استاندال شناس مشهور، از مجموعه این تفسیرها معجون قابل قبولی فراهم آورده است. وی در کتاب خود «Le Coeur de Stendhall» می‌گوید: «این عنوان که ناگهان به خاطرش خطور کرد، پاسخگوی ذوق و علاقه مردم

## ● استاندال به منزله

شعور، پشتیبان

قهرمانان خویش

است و به

همین دلیل،

هیچ‌گاه در

میان آنان

نامحرم و

غریبه جلوه

نمی‌کند.

## ● سراسر

کتاب، آموزشی

است که

طی آن قهرمان از

ساده دلی و گمراهی

به آگاهی و

رفع توهم برده

می‌شود.

آن دوره بود. دو رنگ سرخ و سیاه دلالت بر لباس نظامی و لباذه کشیشان، آزادیخواهی قهرمان جوان و تحریکات سیاسی روحانیان، و نیز در تحلیل آخر نصیب و قسمت داشت».

به هر تقدیر، استاندال در این داستان سراسر روزگار جوانی خود را با همه نگرانیها و آرزوها و خشمها و کینه‌هایش تصویر کرده است. ژولین، قهرمان داستان، مانند استاندال، از محبت مادر محروم مانده است و از پدرش و محیط زندگی خود نفرت دارد. مانند او، آزادگان و مردان صاحب عزمی چون ناپلئون را می‌ستاید و مانند او از کشیشان و ریاکاران متنفر است. هر دو، محجوب و متکبرند. هر دو، در جستجوی عشقی رؤیایی‌اند. هر دو، بر آن‌اند که با اشرافیت بی‌اراده و بورژوازی که به چیزی جز پول نمی‌اندیشد، درآویزند. ولی هر دو، متها به نحوی متفاوت، شکست می‌خورند.<sup>۱۹</sup>

وقتی در سال ۱۸۳۰ استاندال سرخ و سیاه را منتشر کرد، چهل و هفت ساله بود. البته، پیش از آن آثاری منتشر ساخته بود: زندگینامه هنرمندان، نقد نقاشی، رساله‌های ادبی و روان‌شناسی؛ اما در قصه‌نویسی کم و بیش تازه‌کار بود. «آرمانس» تنها قصه بلندی که پیش از «سرخ و سیاه» منتشر شد، اثر کوچکی بود. به همین دلیل، در آفرینندگی استاندال، «سرخ و سیاه» مرحله مهمی محسوب می‌شود: گزینش قالب قصه، به عنوان وسیله ممتاز بیان.<sup>۲۰</sup>

در قصه سرخ و سیاه، ژولین سورل به صورت آدم وحشی و ساده‌دلی جلوه می‌کند که در فرانسه قرن نوزدهم قرار داده شده باشد. او به محافل گوناگون وارد می‌شود، و در پشت ظواهر پرزرق و برق، با ساختها و سازمانها و واقعه‌های پلید آشنا می‌شود. این آشنایی، غالباً ساده‌دلانه است. آشنایی قهرمان با دنیا، آموزش و سپس دلسردی او یک مورد اتفاقی نیست. این مورد، بازتاب تجربه گروهی از جوانان فرانسه آن دوره است و با گواهی بسیاری از نویسندگان آن دوره، در مورد نسلی که به قول موسه «بین دو نبرد» و در دوره جنگهای ناپلئون بزرگ شده بود، مطابقت دارد. آلفرد دو موسه<sup>۲۱</sup> در اعترافات یک فرزند قرن: «دینی<sup>۲۲</sup> در فصل اول بردگی و سروری خدمت نظام»، و بالزاک در باباگوریو<sup>۲۳</sup> و امیدهای بریاد رفته<sup>۲۴</sup> به همین مسائل اشاره کرده‌اند.

به هنگام محاکمه، ژولین وضع خود را به حال همه جوانان طبقه متوسط مربوط می‌شمارد. سراسر کتاب آموزشی است که طی آن قهرمان از ساده‌دلی و گمراهی به آگاهی و رفع توهم برده می‌شود. خواننده هم از خلال نگاههای قهرمان، به اوضاع جامعه سال ۱۸۳۰ پی می‌برد. قالب سه‌گانه‌ای که استاندال برای جریان حوادث انتخاب کرده است، از سر هوس نیست. محیط‌های وریر، بزانشون و محافل پاریس، به نویسنده امکان می‌دهد که نیروهای متخاصم آن دوره، را نشان دهد: اشراف، روحانیون، صاحبان صنایع، جوانان وابسته به طبقات متوسط.<sup>۲۵</sup> پس از آشنایی با استبداد کلیسا، خواننده همراه ژولین به کشف مراکزی می‌رود که جای پرورش کشیشان است. مدرسه



علوم دینی بزانسون، واقعاً بهترین مکتب سالوس و تزویر و خیانت و جاه‌طلبی و نفاق افکنی است.<sup>۳۱</sup>

پایتخت (پاریس آن زمان) بهترین جای دسیسه‌ها و تبعیضهاست. ژولین همین که وارد پاریس می‌شود، دولامول و فدواک<sup>۳۲</sup> او را به سالنهای اشراف می‌برند، ولی او در اینجا نیز با واقعتهایی آشنا می‌شود که چنگی به دل نمی‌زنند. ملال و قید و بند و تشریفات و مراسم، حاکم مطلق است. اشرافزادگان جوان، چیزی جز عروسکهای شل و ول و بی‌آینده نیستند، و صحبتشان به همان وراجیهای خاله‌زنکها، متلکهای نیشدار بر زبردستان خلاصه می‌شود؛ و به قول ماتیله، «مُشتی احمق خوش ادا» هستند.<sup>۳۳</sup>

کتر قهرمان قصه‌ای است که این همه قضاوت متفاوت درباره‌اش ابراز شده باشد. آیا ژولین یک جاه‌طلب، ریاکار، شورش و حسابگر بی‌عاطفه است؟ یا مردی بی‌نهایت حساس؟ باید بین آنچه او خود گمان می‌کند هست، و آنچه واقعاً هست، و نیز بین آنچه لحظه‌ای هست و آنچه بعداً می‌شود، فرق گذاشت؛ چرا که او به کلی فاقد روشن‌بینی است.<sup>۳۴</sup> او واقعاً دارای یک نقشه درازمدت نیست. هر بار که مجبور می‌شود اقدام تازه‌ای به عمل آورد، از دیگری الهام می‌گیرد. دارای کمترین استعداد خداداد برای کتمان نیست. تربیتش از او روشنفکر متوسط الحالی ساخته است. او از غرابت خود، از اختلاف بین ارزش خود و مقامی که در اجتماع به او واگذار شده، رنج می‌برد. او این خواری را با فرار از واقعیت حقیر وریر، در پناه کتابها و اسطوره‌ها، جبران می‌کند. اهانت‌هایی که ناچار تحمل می‌کند، کینه او را نسبت به اشراف و ثروتمندان گسترش می‌دهد. در باره یکی از این گونه اهانتها، استاندال چنین تفسیر می‌کند: «مسئله این گونه لحظه‌های خفت‌اند که انقلابیونی مانند روبسییر را پدیدار ساخته‌اند.» پس، موفقیت در نظر ژولین سورد، یک انتقام اجتماعی و دستاویزی برای بیرون رفتن از تنگنای موقعیت خویش است.<sup>۳۵</sup>

ناکامیهای ژولین نتیجه اشتباه محاسبه‌ای است در مورد شخص خود؛ و جهان استاندال می‌خواهد این جوانان «طبقات پایین که تربیتی بیش از حد طبقه خود پذیرفته‌اند» از آرزوهای خام بپرهیزند، نقاب از چهره اسطوره‌های خود بردارند، و دوستان راستین و دشمنان واقعی خود را بازشناسند. به این ترتیب، او درس روشن‌بینی می‌دهد تا امکان خوشبختی فراهم سازد. در واقع، همان طور که خود بارها نوشته است، «تقریباً همه رنجهای زندگی زاییده اندیشه‌های نادرستی است که در سرنوشت خود داریم. باید انسانها را عمیقاً شناخت، حوادث را با روحیه‌ای سالم تحلیل کرد، و این گام بلندی است به سوی خوشبختی».<sup>۳۶</sup>

نکته دیگری که در مورد ژولین دارای اهمیت است، ارتباط او با مادام دورنال است. در نظر او، جلب محبت این زن، نه یک لذت‌جویی، بلکه خصوصاً توفیقی است اجتماعی. فصل نهم، نمونه عالی این همزیستی است. دست ژولین تصادفاً به دست خانم دورنال می‌خورد. خانم دورنال فوراً دستش را پس

می‌کشد: «ژولین اندیشید که از وظایف او یکی هم این است که کاری کند که دیگر دست را پس نکشد.»  
صحنه عاشقانه در نظر او فوراً اندیشه نبرد تن به تن را زنده می‌کند: «او را همچون دشمنی می‌نگریست که باید با او جنگید.»

پس، گرفتن دست آن زن اصلاً جنبه شهوانی یا عاطفی ندارد. بدین وسیله، او به خود ثابت می‌کند که بر منع اجتماعی غلبه کرده، مورد تحقیر قرار نگرفته است.

در عشق ژولین، تناقض فاجعه‌آمیزی وجود دارد. او خانم دورنال را دوست می‌دارد چون از لحاظ اجتماعی این زن از او برتر است؛ حال آنکه این اختلاف طبقه اجتماعی مانع کامل بودن این عشق است.<sup>۳۷</sup> این روابط در نظر مادام دورنال ابتدا به صورت محبت مادرانه شکل می‌گیرد: «روزهایی بود که وی می‌پنداشت که او را همچون فرزند خود دوست می‌دارد، مگر نه آنکه پیوسته ناچار بود به هزار پرسش ساده‌ای پاسخ گوید که کودک‌کی نجیب‌زاده در پانزده سالگی بدان آشناست؟»  
و بعدها، این حمایت محبت‌آمیز بدل به عشقی مطلق می‌گردد.

به خلاف برخورد سرشار از هیجان و احساس پیش از دل‌بستگی ژولین و مادام دورنال، نخستین برخورد ژولین و ماتیله دولامول کاملاً سرد است: «ژولین دختر جوانی دید با موی بغایت زرین و اندام بسیار موزون که آمد و رو به روی او نشست. هیچ از آن دختر خوشش نیامد.»

این احساس، چند فصل بعد، مورد تأیید قرار می‌گیرد: «به دیدن مادام‌وازل دولامول که راه می‌رفت، ژولین اندیشید: چقدر از این دختر بلندبالا بدم می‌آید!»

حالت مردانه، غرور، نگاه سرد، صدای خشک و زننده، خلاصه همه وجود ماتیله برتری اجتماعی او را فریاد می‌زند و ژولین را بر جای سرد می‌کند.<sup>۳۸</sup> اما وقتی ستایشهای مبالغه‌آمیز جوانان اشرافی را در باره او می‌شنود، تصمیم می‌گیرد که احساس طبیعی خود را نادیده انگارد: «حال که این دختر در نظر این عروسکان چنین دلفریب می‌نماید، به زحمتش می‌ارزد که او را مورد مطالعه قرار دهم.»

بنابراین، او، به یاری اندیشه، قبول می‌کند که ماتیله جاذبه‌ای دارد. فقط جایگاه اجتماعی ماتیله، ژولین را به این ارتباط برمی‌انگیزد. و او این رابطه را از همان آغاز به عنوان یک ارتباط مسلح می‌بیند... لذت خودپسندی در اینجا بسیار بیشتر از رابطه با مادام دورنال است؛ چرا که ماتیله دارای جایگاه اجتماعی بسیار بزرگتری است؛ رقیبان شکست خورده نیز لاجرم بسیار بزرگترند... ژولین با تسخیر ماتیله، اعتماد به خویش و نیروی خود را می‌یابد. فراموش نشود که «این سعادت به غرور بیشتر بستگی داشت تا به عشق».<sup>۳۹</sup>

عشق ماتیله به ژولین نیز پاکتر از آن نیست. استاندال وی را به عنوان دختری معرفی می‌کند که سرنوشت از هر حیث قرین سعادتش گردانیده، ولی او از محیط خود شدیداً خسته و ناراحت است: «چه می‌توانست آرزو کند؟ ثروت؟ تبار بلند؟





## ● استاندال در این داستان سراسر روزگار جوانی خود را با همه نگرانیها و آرزوها و خشمها و کینه‌هایش تصویر کرده است.

را دوست بدارد»، نمی‌تواند از افکار عمومی چشم‌پوشد. به عکس، او می‌خواهد با تهورها و حرکات نمادین، افکار عمومی را مجذوب خود سازد. پس رابطه‌اش با ژولین استوار بر یک واسطه است: «روح مغرور و بلند پرواز مایتلدا همیشه نیازمند یک تماشاگر و دیگران بود!»... برای مایتلدا، عشق جولانگاهی است که در آن او ثابت می‌کند که موجودی است خارق‌العاده!<sup>۳</sup>

اما در لحظه‌ای که همه چیز به دست آمده، ناگهان همه از دست می‌رود؛ مازکی دولامول نامه‌ای از مادام دورنال دریافت می‌دارد. این جهش ناگهانی طرح و توطئه قصه، موجب تحیر و حتی خشم منتقدین می‌گردد. امیل فاگه<sup>۴</sup> به سال ۱۸۹۲ در مجله دودنیا نوشت: «پایان سرخ و سیاه به کلی عجیب و در واقع بیش از آن دروغ است که مجاز باشد. همه قهرمانان خل می‌شوند. ژولین این جاه طلب خطا ناپذیر، مردی با خون‌سردی هراس انگیز و اراده‌ای خلل ناپذیر، دیوانه‌تر از همه است.»

او، چنین پایانی را «محکومیت نویسنده» می‌شمارد. لویی مارتن شوپنه<sup>۵</sup>، منتقد معاصر، در همین زمینه می‌گوید: «من می‌گویم که اگر استاندال، ژولین را به زور دور فرانسه نمی‌گرداند، اسلحه در دستش نمی‌نهد، خود او روی ماشه هفت تیر فشار وارد نمی‌کرد، ژولین اصلاً تیری در نمی‌کرد. در تمام این ماجرا، فقط یک آدمکش مسئول است، آن هم خود نویسنده است.»

بدین ترتیب، ژولین به واسطه جنایت، لکه خیانت خود را می‌شوید و دوباره همان «روستازاده شورشی» ابتدای قصه می‌گردد و دست کم با سخنرانی، به اردوی «معترضین» می‌پیوندد. ثبرد ژولین بی‌فرجام بود؛ چرا که او تکرر بود. هیچ فردی نمی‌تواند یک تنه جامعه را تغییر دهد.<sup>۶</sup>

ذکاوت یا زیبایی؟ به طوری که دیگران می‌گفتند و او نیز باور داشت، دست تقدیر همه محاسن را در وجود او جمع کرده بود: «وقتی همه چیز به آدمی داده شود، دیگر چه طرحی می‌توان ریخت؟ به همین دلیل، مایتلدا نه تنها از زندگی کنونی خود، بلکه در آرزوی خود نیز نومید است. در واقع از بسیاری جهات، خوی او یادآور خوی ژولین است.»

همانند او، وی در اندیشه رشادتها و افتخارات نظامی است: «تن به خطر دادن روح آدمی را می‌افرازد و آن را از غرقاب ملالی که ستایشگران بی‌سواد من گویی در آن فرو رفته‌اند، نجات می‌بخشد.»

همانند او، وی بیشتر از هر چیز، ستایشگر نیروی فردی است. چون ژولین از دیدگاه اجتماعی بسیار فروتر از اوست، وی او را برمی‌گزیند. خاستگاه و تربیت او غرابتی بدو می‌بخشند و خصوصاً روابط آن دو را از روال عادی بیرون می‌برند: «در سرنوشت دختری چون من همه چیز باید غریب و منحصر به فرد باشد.»

ژولین باید نه تنها فقیر، بلکه روستازاده باشد؛ هر قدر فاصله آن دو بیشتر باشد، رابطه مادموازل دولامول غیر عادی‌تر خواهد شد: «اگر ژولین فقیر و لسی نجیب‌زاده بود، عشق من به او حماقتی عادی و یک وصله ناجور معمولی محسوب می‌شد. من خواستار چنین چیزی نیستم؛ چرا که در آن صورت، عشق من فاقد خصوصیات سوداها‌های بزرگ، یعنی بی‌کرائگی مشکلات و نویدی اندوهبار این گونه حوادث می‌گشت.»

بنابراین، عشق او نتیجه تصمیمی است خردگرای. «ناگهان نور اندیشه‌ای روانش را روشن ساخت: من به سعادت عاشقی دست یافته‌ام.»

این عشق، اندوه و ملال را می‌زداید، طعم میوه شجره ممنوعه را دارد، و یک بار برای همیشه او را از «تکرر» راه معمول عوام الناس بیرون می‌برد. مختصر آنکه، مایتلدا که پیوسته در اندیشه جلب توجه است و نمی‌خواهد «در زندگی نادیده گرفته شود»، عشقی بر می‌گزیند که بدو غرابت می‌بخشد. مایتلدا که از آشکار ساختن عظمت عمل خود عاجز و از عشق ژولین مطمئن می‌شود، به تحقیر او می‌پردازد. خاستگاه اجتماعی ژولین که در آغاز غرابتی بدو می‌بخشید، اینک، در نظرش ننگی بزرگ می‌نماید. پس برای دلجویی از او، ژولین پیوسته ناگزیر است ثابت کند که در ردیف قهرمانان تاریخی است. این دختر نمی‌تواند به روابط متساوی بیندیشد، پس فریاد برمی‌دارد که «سرور من باش!» یعنی آزار دهی (سادیسم) فرو هشته، به آزار جویی (مازوخیسم) روی می‌کند. بنابراین، در چنین ارتباطی، هر گونه صداقت عاطفی منتفی است؛ چرا که ریشه ارتباط، در نزد هر دو، یک غرور است. حتی وقتی که در پایان قصه مایتلدا موفق می‌شود که به قول استاندال «واقعا ژولین





۱۳۵۳، ج ۱، ص ۲۶۲.

5. Antoine Berthet  
6. Marie Henry Beyle

7. Stendhall  
8. Grenoble  
9. Trieste

۱۰. سیری در بزرگترین کتابهای جهان، ص ۲۶۴.

11. Julien Sorel  
12. Verriers  
13. M. de Renal  
14. M. de Lamole  
15. Mathilde

۱۶. سیری در بزرگترین کتابهای جهان، ص ۲۶۵.

۱۷. به نقل از «خاطرات جوانی»، رومن رولان، ترجمه پرویز داریوش.

18. Henri Martineau

۱۹. تفسیری بر «سرخ و سیاه» استاندال. کریستین کلن و پل لیدسکی، ترجمه دکتر محمدتقی غیائی، امیرکبیر، ۱۳۵۵، ص ۲۱.  
۲۰. به نقل از «سیری در ادبیات غرب»، جی. بی. پربستلی، ترجمه ابراهیم یونسی.

21. Armance

۲۲. تفسیری بر «سرخ و سیاه» استاندال، ص ۱۶.  
۲۳. نویسنده و شاعر روماتیک فرانسوی.

۲۴. *La Confession d'un enfant du siècle*. عنوان این کتاب به دو صورت دیگر نیز ترجمه شده است: «اعترافات یکی از ابنای زمان» و «اعترافات یک کودک زمانه».

۲۵. شاعر روماتیک فرانسوی.

26. Servitude et grandeur militaires

27. Le Pere Goriot

28. Les Illusions Perdus

۲۹. تفسیری بر «سرخ و سیاه» استاندال، ص ۳۴.

۳۰. همان، ص ۳۶.

۳۱. همان، ص ۴۰.

۳۲. همان، ص ۴۰-۴۱.

۳۳. همان، ص ۴۴.

۳۴. همان، ص ۵۵.

۳۵. همان، ص ۵۶.

۳۶. همان، ص ۶۱-۶۲.

۳۷. همان، ص ۶۴.

۳۸. همان، ص ۶۴-۶۷.

۳۹. همان، ص ۶۷-۷۱.

40. Emile Faguet

41. L.M. Chauffier

۴۲. تفسیری بر «سرخ و سیاه» استاندال، ص ۷۸-۸۲.

43. Claude Roy

۴۴. تفسیری بر «سرخ و سیاه» استاندال، ص ۹۷.

45. Fabric

46. Duchesse San severina

۴۷. هفت چهره عشق. آندره موروا، ترجمه شیوا رویگریان و هاله رشاد، میلاد بهاران، ۱۳۶۹، ص ۱۱۱-۱۱۲.

۴۸. تفسیری بر «سرخ و سیاه» استاندال، ص ۹۹-۱۰۱.

استاندال به منزله شعور یا پشتیبان قهرمانان خویش است و به همین دلیل، هیچ گاه در میان آنان نامحرم و غریبه جلوه نمی‌کند. و همان طور که منتقدی به نام کلود رولان<sup>۳۳</sup> گفته است، «ساز روحش با روان اینان هماهنگ است؛ چرا که با اینان از یک نژاد است. استاندال نخستین و ستایش انگیزترین قهرمان استاندال است»<sup>۳۴</sup>.

«به نظر من، موجودات ضعیف دیوانه‌اند.» این بیان استاندال است که خود در مواردی چند در عشق ضعف نشان داد، لیکن میل او به خشونت‌های رنسانس و جانهای نیرومند در شخصیت‌هایی که می‌آفریند، متجلی است: ژولین سورل و فابریس<sup>۳۵</sup> مرتکب قتل می‌شوند، دوشس سن سورینا<sup>۳۶</sup> به زهر پناه می‌برد، ماتیلا دو لامول لبهای مرده را می‌بوسد. لاییه عاشق یک دزد می‌شود و خود نیز به یک فتنه‌انگیز بدل می‌شود. با این همه، در استاندال، این خشونت هرگز شکل عمل به خود نمی‌گیرد، و این دلیلی است بر اینکه چرا این خشونت در داستان مقرر می‌یابد<sup>۳۷</sup>.

### اسلوب نگارش استاندال

همه عناصر سبک استاندال در آهنگ نگارش او نهفته است، که ژید چنین وصفش می‌کند: «این فرزی و روانی و انقطاع و ناگهانی و عبرانی سبک او همیشه باز مجذوبمان می‌کند».

این شیوه شتابزده و شتاب مدام، زائیده پاره‌ای از گزینشهای استاندال است: اجتناب از عبارات مطمئن و زواید تزینی، فرو بردن خواننده در زندگی کنونی قهرمان و آشکار نساختن بیش از آن. تحقیق در ساخت جمله‌بندی، شیوه‌های دیگری را آشکار می‌سازد: آوردن واژه‌های اساسی و تغییرات چشمگیر در انتهای جمله. این امر، همیشه خواننده را مسحور تأثیری شدید می‌سازد. همین شگرد در سطح عبارت‌پردازی و صحنه سازی نیز دیده می‌شود. این شیوه‌ها، به نوشته او حالت تراکم و انبوهی و فشردگی و خونسردی به هنگام هیجان می‌بخشد. کلمات قصار، چهره ریشخندآمیز شخصیت‌های درجه دوم قصه، طرح سریع تزینها و توالی شتاب آمیز صحنه‌های کوچک مضحک، یادآور حکایات ولتر است. «ماتیلا، نخستین وکلای کشور را دید، او بدون رعایت آداب به آنها سکه‌های طلا داد، و بدین ترتیب آنها را رنجاند. ولی آنها بالاخره پول را گرفتند»<sup>۳۸</sup>.

پانویس:

1. Bagneres

2. Gazette des Tribunaux

3. Laffargue

۴. سیری در بزرگترین کتابهای جهان. حسن شهباز، امیرکبیر،

